

کار خودت را کردی!!... روحش شاد، زن صبوری بود... یادم میاد قبل از انقلاب و مدتی هم بعد و حتی تا به امروز، بسیاری از هموطنان حاضر بودند دست به هر کاری بزنند تا شاید بتوانند خود و خانواده را به خارج از ایران کوچ دهند... بخصوص آمدن به آمریکا و گرفتن ویزای این مملکت برایشان یک رویا بود و البته هنوز هم برای بسیاری که در داخل ایران و حتی کشورهای دیگر زندگی میکنند چنین خواسته ای در صدر آرزوهایشان میباشد، که البته یک سری از این هموطنان موفق شدند تا به هر دلیل و بهانه ای ویزای آمریکا را گرفته و به اینجا نقل مکان کنند... تعدادی از این اشخاص و خانواده هایشان در چنین حرکتی توانستند تا برای خودشان سریعاً زندگی راحت و مرفهی را تشکیل دهند، چرا که به راحتی توانسته بودند تا دارایی و سرمایه خود را از ایران خارج کرده و در نتیجه بدون مشکلی مسیر جدیدی را در زندگی شروع کردند... تعدادی دیگر نیز با پشت سر گذاشتن اسباب و اثاثیه، و با بیرون آوردن مبلغی بسیار ناچیز، با کوله باری به دوش از خاطرات شیرین زندگی در وطن عزیز، و فقط آشنایی به زبان مادری، توانستند تا با سربلندی در ممالک بیگانه از صفر شروع کرده و به مرور زمان با کار و فعالیت و یا به اتمام رسانیدن تحصیلات، زندگی راحتی را برای خود و خانواده شان در خارج از ایران بوجود بیاورند... تعدادی نیز به دلایلی که بنظر من اکثراً خودشان مشکل دارند، متأسفانه هنوز که هنوز هست با هزار بدبختی و درد زندگی روزمره خود را به نوعی میگذرانند... و البته اصلاً نباید آن سری از هموطنان را نیز فراموش کنیم که از ایران هنر زشت حقه بازی و کلاه بر سر این و آن گذاشتن، و زندگی یک عده خانواده را از بین بردن را با خود آوردن به ممالک خارج و با سوء استفاده از دیگران، زندگی خوب و راحت، اما البته با اعصابی مریض و دیوانه، برای خودشان درست کردند... که این خود موضوع جداگانه ای هست که حتماً باید در موردش در آینده نوشت...

در خاتمه تمام هدف و نکته مقاله ام این است که اکثر ما ایرانی ها، ناچاراً و ناخواسته در زمان های مختلف و به دلایل گوناگون از مملکت خود رانده شدیم و پناه آوردیم به ممالک غریبه مانند آمریکا... طبیعتاً هیچ کشوری را پیدا نخواهیم کرد که بی عیب و کامل باشد... خود بنده شخصاً با دولت فعلی آمریکا اصلاً میانه ای ندارم و بسیاری از کارهایشان را، بخصوص دخالت در کشورهای دیگر و جنگ را کاملاً محکوم میکنم، اما در عین حال نیز مدیون این کشور هستم که به من رانده شده از مملکت خودم، اجازه اقامت داد و در نهایت نیز تابعیت آمریکا... پس بنابراین با اینکه میتوانم به راحتی و آزادانه عقاید خود را نسبت به دولت و یک سری از کارهای ناخوشایند ابراز کنم، اما از طرفی دیگر انصاف نیست که گذشته را نیز فراموش کنم، و اینکه کمکهای کشوری مانند آمریکا بود و هست که بنده را از آواره گی از مملکت خودم ایران، نجات داد...

کردن نفس، در حال انتقاد و ایراد به کوچکترین و بی ارزشترین نکته هایی که به مغزش در مورد آمریکایی ها خطور میکرد... چنان نیز با آب و تاب حرفهایش را میگفت که صورتش قرمز شده و آب دهانش نیز مانند فواره به همه طرف پخش... بنده نیز آرام در ظاهر، اما مانند آب در حال جوش زدن در باطن، به حرفهای ایشان گوش میدادم... البته یادم میاد که لب بالا نیز ناخودآگاه فشار به لب پایین میاورد، و سلولهای مغزم هم سعی میکرد تا نصایح مادر را در سرم مرور کند: «**دخترم، مایبشتر از چند ساعتی در اینجا نخواهیم بود... لطفاً اگر صحبتی شد که باب میل تو نبود مخالفت و انتقادات را در خودت نگذار تا کسی ازت آزرده خاطر نشود**»...

خدا بیامرزتش، تمام سالهای زندگی من همیشه سعی میکرد تا مراقب باشد هیچکس را آزرده خاطر نکند و از هیچ کمکی برای کسی دریغ نکرد... دلم میخواهد بدونم که چند نفر از این اشخاص «آزرده خاطر نشده» بیادش هستند و یا بعد از مرگش سری به مزارش میزدند!!... بگذریم... و این آقا هنوز مشغول به شکایت و انتقاد از آمریکا و مردمانش... همان آمریکایی که نزدیک به سی سال پیش در ایران، ایشان و خانمشان دست التماس و دعا به آسمان بلند کرده بودند و از خدا میخواستند، و یا بهتر بگویم آرزو میکردند که ویزای آمریکا را بگیرند و زندگی جدیدی را در این کشور بقبول خودشان، زیبا، متمدن و رویایی شروع کنند... و حالا که راحت در اینجا از تمام مزیتها استفاده کرده و زندگی مرفهی را درست کردند، از این کشور ناله و شکایتهای بی مورد و بیگانه دارند... فراموش کرده اند که قبل از آمدن به آمریکا، در چه موقعیتی بودند و چه بلاهایی قرار بود که به سرشان بیاید...

در همان لحظات بود که متأسفانه لب بالا دیگر تحمل فشار بر لب پایین را نداشت و صبر بنده نیز کاملاً به سر آمده بود... وسط حرف این آقا پریدم و با احترام و لحنی بسیار مودبانه پرسیدم: «شما که اینقدر از این مملکت و آدمایش بدتون میاد، چرا اینجا را ترک نمیکنید تا فضای بیشتری برای کسانی که به آمریکا علاقه دارند باز شود!!...؟! در ضمن، مگر اینجا همان کشور رویائی تان نبود که آرزوی گرفتن ویزایش را داشتید؟!... مگر اینجا همان آمریکایی نیست که در آن شرایط خطرناک که به دنبال پناهگاهی میگشتید تا خود را نجات بدهید، به شما اجازه ورود و اقامت داد و گذاشت تا از تمام مزایا بهره مند شوید تا بتوانید با خانواده تان زندگی خوب و راحتی را درست کنید!!...؟!... چي شد که حالا آمریکا بد شد!!... اگر ناراحتید چرا در اینجا موندید!!... برگردید به ایران!!...» بقیه داستان این دید و بازدید را میگذارم به عهده تصورات خود شما... فقط بگم که وقتی از منزل باصفای این دوستان بیرون آمدم، خدا بیامرز مادرم نگاهی به بنده انداخت و گفت: «**تو در دست بشو نیستی... بالاخره**



از ماست که برماست

افلیا پرویزاد e-mail: azmastkebarmast@yahoo.com

“War may sometimes be a necessary evil. But no matter how necessary, it is always an evil, never a good. We will not learn how to leave together in peace by killing each other’s children” Jimmy Carter

باید از کشور سریعاً خارج میشدند... یادم میاد شب آخری که برای خداحافظی در ایران به منزل آنها رفته بودیم تمام خانواده دست به دعا و التماس به خدا بودند که بتوانند به راحتی و بدون مشکل از ایران خارج شده، ویزای آمریکا را بگیرند و زندگی جدیدی را در اینجا شروع کنند، به امید اینکه در آینده نزدیک ایران از شر بیگانگان آزاد شود و آنها برگردند به سرزندگیشان... یادم میاد دوست مامان ضمن صحبت هایش میگفت که آرزویشان این بود که بتوانند به آمریکا مهاجرت کنند، چرا که کشور بیست بسیار زیبا و متمدن تر از ایران و بقیه کشورهای دنیا... و البته همانطور هم که میخواستند شد، و توانستند که ویزای آمریکا را گرفته و با سلام و صلوات و از همه مهمتر با کمک آمریکا که تمام مسائل راحتی را برایشان فراهم کرده بود، زندگی جدیدی را در اینجا تشکیل دهند... البته ناگفته نماند که خودشان نیز توانستند تا تمام دارایی را که در ایران داشتند به نحوی از کشور خارج کرده و با خود به اینجا بیاورند...

و آنروز که در لس آنجلس بعد از سالیان سال به دیدنشان رفته بودیم، خدا را شکر بنظر میرسید که زندگی بسیار راحت و مرفهی را میگذرانند... خانه ای زیبا در منطقه عالی بورلی هیلز با دکوراسیونی کاملاً ایرانی پسند... هر دو نفر نیز بازنشسته، با حقوق و بیمه دولتی، و دریافت بهره ماهیانه از بانک بابت پول هایی که توانسته بودند از ایران خارج کنند، فقط سرگرم رفت و آمد و وقت گذراندن با دوستان و اطرافیان... همانطور که بنده مانند خانم های مودب پام را بر روی پای دگر انداخته و بسیار آرام، ساکت و با لبخندی ژو کوند مانند، به حرفهای حاضرین گوش میدادم، رشته صحبت افتاد به دست شوهر دوست مادرم در مورد موضوعات متفرقه، تا اینکه شروع کرد راجع به زندگی در آمریکا حرف زدن... با صدایی نسبتاً بلند!!... با خشم و ناراحتی!!... شکایت، ناله و انتقاد در مورد آمریکا و آمریکایی که «بله چقدر این مملکت خراب است... آمریکاییها چه آدمهای بی کلاس، سطح پایین، و بی فرهنگی هستند، هیچکدام آنها شعور اجتماعی ندارند... و خلاصه پشت سر هم، و بدون تازه

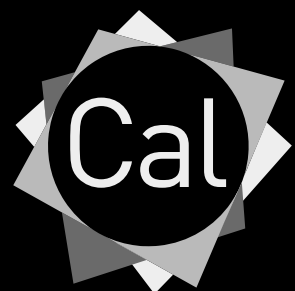
من برعکس خدا بیامرز مادرم که زن بسیار آرام و همیشه سعی میکرد تا محضورات اخلاقی و فرهنگی را مراعات کند که یکوقت خدای نکرده به «فلانی ها» بر نخورد، هستم... اصلاً حوصله بازی با کلمات و بخاطر این و اون بزور و اجبار ظاهر را حفظ کنم را ندارم... البته این حرف بنده را حمل بر بی ادبی نگذارید، چون بسیار معتقدم که داشتن نزاکت و ادب خیلی مهم است، و ما میتوانیم با احترام به دیگران، بدون موش و گریه بازی کردن، حرف و عقاید خود را به راحتی بیان کنیم، که البته این حق مسلم ماست...

مادرم در زمان حیاتش، بعد از انقلاب مقیم انگلستان شده بود و در آنجا زندگی می کرد... سالی یکبار هم برای دیدن ما به آمریکا می آمد... یکی از دفعاتی که آمده بود اینجا تصمیم گرفتم برای چند روزی به لس آنجلس رفته تا مادرم با تنی چند از دوستان قدیمی دیداری تازه کند...

خدا بیامرز چون به اخلاق من آشنایی داشت، همیشه قبل از رفتن به منزل شخصی شروع میکرد به من درس آداب و معاشرت «به سبک ایرانی» را یاد آوری کردن: «**دخترم لطفاً سعی کن در مدتی که در اینجا هستیم عقاید، مخالفت و انتقادات را برای چند ساعتی در خودت نگه داری... بعضی ها عادت ندارند تا مخالفت و انتقاد بشنوند، آنهم از جوان ها، و چنین رفتاری را حمل بر بی ادبی میگذارند... بذار که این دیدار با صلح و صفا تمام شود**»...

و البته بنده نیز به حرف مادر که عزیزترین و مهمترین شخص در زندگی بود و هنوز هم هست احترام گذاشته و فقط بخاطر او، جلوی دوست و فامیل همیشه سعی میکردم تا دختر خوب مامان باشم...

در آن مدت کوتاهی که در لس آنجلس بودیم چند دیداری با دوستان قدیمی مادرم تازه کردیم، تا اینکه روز آخر که قرار شد به ملاقات آخرین دوست برویم... زن و شوهری که درست در بجهوه شروع انقلاب از ایران فرار کرده بودند، چرا که شوهر این خانم در زمان شاه در ارتش مقام بالایی داشت و بعد از انقلاب برای حفظ نجات خود و خانواده



dance music theater

Cal Performances

UNIVERSITY OF CALIFORNIA, BERKELEY

2007-2008 Season

Azar Nafisi

Wed, Dec 5, 8 pm, Zellerbach Hall \$18, \$26, \$30

Azar Nafisi, the author of *Reading Lolita in Tehran: A Memoir in Books*, a portrait of the Islamic Revolution in Iran and how it affected one university professor and her students, will speak about her belief in the Republic of the Imagination, "a country worth building, a state with a future, a place where we can truly know freedom."

Presented in association with the Townsend Center's Forum on the Humanities and the Public World

آذر نفیسی

چهارشنبه ۵ دسامبر ساعت ۸ شب، سالن ذلرباخ، ۱۸ دلار، ۲۶ دلار، ۳۰ دلار

آذر نفیسی، نویسنده کتاب «خواندن لولیتا در تهران»: کتاب خاطرات، تصویری از انقلاب اسلامی در ایران و چگونگی تأثیر آن در یک استاد دانشگاه و دانشجویانش، در مورد اعتقاداتش در جمهوری تصورات، یک مملکتی که ارزش ساختن دارد، کشوری با آینده و مکانی که ما حقیقتاً آزادی را خواهیم شناخت، سخنرانی خواهد نمود.

Order Now For The Best Seats!

Order Online
www.calperformances.net

Charge by Phone
510.642.9988

Ticket Office Zellerbach Hall
Mon-Fri 10 am - 5:30 pm
Sat-Sun 1 pm - 5 pm

Season Sponsor:

WELLS FARGO

Season Media Sponsor:

102.1 KDFC

Groups of 10 or more
save 15% on most events

RUSH Tickets \$10-\$20
Call 510.642.9988 ext 2